[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1396.25.82.9.0]
[DOI: 10.29252/jpll.25.82.175]

افکار پنهان ایرانیان:

سیری در ایرانی‌گری اقبال لاهوری براساس رمزگشایی از یک بیت

قدمعلی سرامی*

محمدحسن مقیسه**

چکیده

هدف این پژوهش، نشان‌دادن توجه و گرایش عمیق قلبی و علمی اقبال لاهوری، شاعر بزرگ پاکستانی، به فرهنگ و تمدن ایران و زبان فارسی است.

تحقیق با تحلیل یک بیت شعر از غزلی معروف که اقبال دربارهٔ ایرانیان سروده آغاز می‌شود و با شواهد فراوان از آثار منثور و منظوم اقبال، نشان داده می‌شود که او با فرهنگ ایران و حتی با برخی از نشانه‌های جزئی آن به‌خوبی آشنا بوده‌است. آن‌گاه پنج موضوع که عبارت‌اند از دین، فلسفه و کلام و عرفان، عقل و عشق، تلفیق و زبان فارسی که از مهم‌ترین مؤلفه‌های فرهنگ ایرانی هستند تحلیل می‌شوند و همین موضوع‌ها با آثار اقبال لاهوری سنجیده می‌شوند تا نشان داده شود که مؤلفه‌های فرهنگی و آداب و سنن ایرانیان در همهٔ کتاب‌ها و نوشته‌های علمی و ادبی و فلسفی و حتی دیدگاه اجتماعی او به میزان بسیار زیادی تأثیرگذار بوده است.

یافتهٔ پژوهش این است که اقبال به‌رغم آنکه با چهار فرهنگ ایرانی، اسلامی، هندی و اروپایی و چند زبان زندهٔ دنیا مانند انگلیسی، اردو، عربی و آلمانی آشنا بوده، بیشترین و عمیق‌ترین تأثیرها را از فرهنگ و تمدن ایران و شعرا و دانشمندان و عرفا و فلاسفهٔ ایرانی و اندیشه‌های ایشان و نیز از زبان و ادبیات فارسی پذیرفته است؛ به‌گونه‌ای که علاوه بر دارابودن دیوان شعری مستقل به زبان فارسی، آشکارا نیز بیان کرده است که زبان فارسی را برای بیان خواسته‌های قلبی‌اش مناسب‌تر از زبان مادری‌اش می‌داند.

کلیدواژه‌ها: ایران، فرهنگ و تمدن ایرانی، ایرانی‌گری اقبال، علم، حکمت و عرفان.

---

* دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان Gsarami@gmail.com

** دانش‌آموختهٔ دکتری دانشگاه آزاد اسلامی واحد اراک mhm4162@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۹۴/۴/۲ تاریخ پذیرش: ۹۴/۱۱/۲۵

دوفصلنامهٔ زبان و ادبیات فارسی، سال ۲۵، شمارهٔ ۸۲، بهار و تابستان ۱۳۹۶

درآمد

اقبال لاهوری، فیلسوف، شاعر و روشنفکر دینی معاصر، با چهار فرهنگ اسلام، ایران، هند و غرب آشنا بوده و آنها را در مهم‌ترین آثارش (*سیر حکمت در ایران*، *بازسازی اندیشهٔ دینی*، *دیوان اشعار فارسی و اردو*، و *نامه‌ها*) پیش چشم داشته است، اما از میان این چهارگانه، توجه عمیق به فرهنگ، هنر و تمدن ایرانی نسبت به سه فرهنگ دیگر بازتاب عمیق‌تری داشته است.

این‌پژوهش برمبنای واکاوی یک بیت از غزلی، که اقبال درخصوص ایرانیان سروده، ایرانی‌گری او به نمایش گذاشته است. برشکافتن تک‌تک واژه‌های بیتِ موردنظر و نیز اندیشهٔ بلند و پایاب‌ناپذیری که درپسِ پشت مفهومِ بیت نهفته، فقط دلدادگی‌های گاه و بی‌گاه و از سرِ لذت شاعری را تصویر نمی‌کند که می‌خواهد مضمونی چند در اشعارش جای دهد، بلکه از باوری قلبی و از بُن دندانِ عارفی حکیم و نکته‌دانی فهیم حکایت دارد به دانش و حکمت و عرفان و مردان بلیغ و زنان هنرمندی که از خاکی هنرپرور چون ایران برخاسته‌اند.

توجه به این نکته ضروری است که اهمیت فرهنگ و تمدن ایران‌زمین در نگاه شاعر از برخی اشعار دیگر اقبال نیز به‌دست می‌آید، اما او در غزل ذیل ایرانیان را به‌طور خاص خطاب کرده؛ زیرا در بیت آغازین آن واژهٔ «عجم» را آورده، که به «غیرعرب، به‌ویژه ایرانی و سرزمینی که ساکنان آن غیرعرب، به‌ویژه ایرانی باشند» (انوری، ۱۳۹۰: ذیل عجم) اطلاق می‌شود. ازطرف دیگر، بیت‌های بعدی که به مشخصه‌های ایران بزرگ و تاریخی، و نیز نشانه‌های فرهنگی و آثار آن مانند «لعل بدخشان، آتش» اشاره دارد، این دلیل را پُررنگ‌تر ساخته‌است؛ وانگهی، نگاه تیز اقبال به وضعیت سیاسی ایرانِ دورهٔ معاصرش که آن را «کافرستان» و چون «زندان» دیده که محتاج مردی است که بیاید و زنجیرهای این قوم را از هم بگسلد، درخور تأمّل است؛ خصوصاً آنکه تاریخ نیز پیش‌بینی این مرد را به دیدهٔ اعتبار نگریست. بنابراین، جملگی نشانه‌های این غزل، و نیز ابیات پیش و پسِ بیت مورد نظر، و نشان‌های فراوانی که از ایران و ایرانی‌گری در دیگر اشعار اقبال لاهوری یافت می‌شود، از آن حکایت دارد که این مرد در تمام اشعار و آثارش و، به‌خصوص در این غزل، ایرانیان و سرزمین ایران را همواره به چشم بزرگی می‌نگریسته‌است.

رمزگشایی از یک بیت

اقبال با غزلی که جوانان ایرانی را در آن مخاطب قرار می‌دهد، در بیتی می‌گوید:

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1396.25.82.9.0]
[DOI: 10.29252/jpll.25.82.175]

غوطه‌ها زد در ضمیر زندگی اندیشه‌ام تا به دست آورده‌ام افکار پنهان شما

(اقبال‌لاهوری، ۱۳۸۸ب: ۲۸۱)

رمزگشایی از همین بیت نشان می‌دهد که شاعر تا چه‌اندازه به فکر ایران و گنج نهفته بر دامان آن است. واقعاً، این «افکار پنهان» چیست که شاعر به‌دنبال آن بوده و به اعتراف خود بدان دست یازیده‌است؟

برای بازکردن رمز این بیت، چاره‌ای نداریم جز آنکه با دو کلید به سراغ آن برویم: ابتدا، تک‌تک واژه‌ها و اصطلاح‌های آن را رمزگشایی کنیم و سپس، ساختار مفهومی موردنظر شاعر را بشکافیم.

واکاوی واژگانی

الف) غوطه‌زدن

برپایهٔ واکاوی و تحلیل واژه‌ها ـکه اصطلاح‌ها و ترکیب‌های بیت نیز در همین بخش بررسی می‌شوندـ اولین واژه‌ای که با آن روبه‌رو می‌شویم، «غوطه‌ها» است که در ترکیب فعلی «غوطه‌ها زد» در بیت جای گرفته‌است. در فرهنگ‌های لغت، «غوطه‌زدن» یا «غوطه‌خوردن» را «فرورفتن در آب، یا قرارگرفتن در موقعیتی، یا احاطه‌شدن با چیزی» (انوری، ۱۳۹۰: ذیل غوطه) معنی کرده‌اند، که خودِ معنی «فرورفتن» یا «احاطه‌شدن» مفاهیمی چون تعمّق، تدبّر و ژرف‌نگری را به ذهن متبادر می‌کند؛ ازطرف دیگر، «ها» تکرار و استمرار را می‌رساند و مجموع این به‌گزینی واژه‌ها نشان می‌دهد که شاعر خواسته تا از همان ابتدا خواننده را بدین نکته متوجه گرداند که سخنش کاملاً جدی و عالمانه است. ضمن آنکه، باید توجه کنیم که این بیت، بیت دوم از غزلی هفت‌بیتی است و همین نیز نکته‌ای درخور تأمل است که شاعر با ظرافت آن را در بیت دوم جای داده و نه در بیتِ اول؛ زیرا بیت نخست بیتی است در حکم مقدمه و برای گشودن باب آشنایی و کاملاً خطابی:

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما ای جوانان عجم! جان من و جان شما

(اقبال‌لاهوری، ۱۳۸۸ب: ۲۸۱)

اما جان‌کلام که از علاقه و نگرش عمیق اقبال به جامعه و فرهنگ ایرانی نشان دارد، در بیت دوم خود را نمایانده است. سؤالی که اکنون به ذهن می‌رسد، این است که آیا شاعر در ادعای خود صداقت داشته یا فقط حرفی از روی احساسات شاعرانه زده است؟ برای یافتن پاسخ، لازم است بدین نکته توجه کنیم که شاعر هندی است و در غرب زیسته و در

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1396.25.82.9.0]
[DOI: 10.29252/jpll.25.82.175]

دانشگاه‌های آنجا تحصیل کرده (اقبال‌لاهوری، ۱۳۸۸ب: ۹)، وانگهی چون مسلمان و از مذهب احناف است (بقایی، ۱۳۹۴: ۱۱۹)، و از طرفی بوده کاملاً هوشمند و پُرمطالعه است، طبیعی است که از هر سه فرهنگ هند و اسلام و غرب در مسیر زندگی و کارش به اندازهٔ نیاز بخواند و بداند و حتی بتواند موضوع‌های مرتبط با این سه‌حوزه را تحلیل و بررسی کند، اما آشنایی او با ایران فقط در اطلاعات عمومی و دانستن کلیاتی از آداب و رسوم و مثلاً توانایی‌های علمی و عملی ایرانیان خلاصه نمی‌شود، بلکه برخی رموز و زوایای تاریخی و عرفانی و فلسفی و اجتماعی ایشان را نیز دربرمی‌گیرد. اگر سنجشی بین نشانه‌های چهارگانهٔ فرهنگ‌های ایرانی، اسلامی، هندی و غربی که در آثار اقبال به‌کار رفته صورت بندد، مشخص می‌شود هنگامی که اقبال می‌خواهد ایران را فرایاد آورد، به هر نشانه‌ای دست نمی‌یازد، بلکه بر نشانه‌های درشت و دندان‌گیر انگشت می‌گذارد؛ به‌گونه‌ای که تقریباً تمام مؤلفه‌هایی را در آثارش گرد می‌آورد که هریک نشان پُررنگی از فرهنگ و تمدن ایران‌زمین دارند. نگاهی به نام بزرگان علمی و ادبی، پادشاهان، اساطیر، شهرها، و... در آثار اقبال، که در ذیل بخشی از آنها جمع‌آوری شده، نشان می‌دهد که اقبال در آثارش و به‌ویژه در اشعارش نمونهٔ کوچکی از ایران بزرگ ساخته‌است:

شاعران: آذر (لطف‌الـله)، کلیم کاشانی، انوری، جامی، جیلانی (عبدالکریم)، حافظ، خاقانی، دقیقی، سعدی، صائب، عرفی، فردوسی، قاآنی، قمی (ملک)، منوچهری، ناصرخسرو، نظامی، نظیری نیشابوری. **دانشمندان و فیلسوفان**: ابن‌سینا، اسدآبادی (سیدجمال‌الدین)، اسماعیل‌بن میمون القداح، اصفهانی (دستور)، بیرونی (ابوریحان)، بلخی کعبی (ابوالقاسم)، بیهقی (ظهیرالدین ابوعلی)، جرجانی (میرسید شریف‌علی)، جوینی (ابوالمعالی عبدالملک)، دشتکی (میرغیاث‌الدین‌منصور)، دوانـی (جـلال‌الدین‌محمد)، رازی (فـخرالدین)، رازی (محمد زکـریا)، سـبزواری (ملاهادی)، سرخسی (احمدبن محمد)، سنباد (حکیم)، سهروردی (ابوحفص عمر)، سهروردی (شهاب‌الدین)، سیرافی (ابوسعید)، شهرستانی (محمد)، شهرزوری (محمد)، شیرازی (قطب‌الدین)، طوسی (نصیرالدین)، غزالی (محمد)، فارابی (ابونصر)، قشیری (ابوالقاسم)، کاشانی (افضل‌الدین)، کـیومرثی، ملاصدرا، نـظام‌الملک (ابوعـلی‌حسن)، هیثم (ابوعـلی). **عارفان**: ابراهیم ادهـم، بایزید، حلاج، شبلی، شبستری، عطار، مولوی، **پادشاهان**: جم، دارا، کی (کیکاوس، کیقباد)، اردشیر، یزدجرد، پرویز (خسرو)، انوشیروان، کسری انوشیروان، غزنوی (محمود)، هلاکوخان، دیلمی (عضدالدوله)، سنجر

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1396.25.82.9.0]
[DOI: 10.29252/jpll.25.82.175]

سلجوقی، طغرل سلجوقی، نادرشاه، صفوی (عباس)، رضاشاه پهلوی. **صحابهٔ رسول‌اکرم(ص)**: سلمان فارسی. پیامبران و مدعیان پیامبری: زرتشت، مانی، مزدک. **ادیان**: زرتشتی، زروانی، مانوی، مزدکی. **پهلوانان**: رستم. **فرقه‌ها**: چشتی، مانوی، مزدکی، نقشبندی. خانواده‌های پادشاهی: سامانی، ساسانی، صفاری، طاهری، غزنوی، غوری، مغول، افشاری، صفوی، قاجاری، پهلوی. **کتاب‌ها**: گاتا، زند، پازند، شاهنامه، تحفةالعراقین. **شهرها**: اصفهان، بخارا، بدخشان، تبریز، خراسان، خوانسار، سمرقند، شیراز، تهران، فاریاب، کاشان، همدان. **کشور**: ایران. کوه‌ها: الوند، البرز، دماوند، بیستون. **رودخانه‌ها**: جیحون، سیحون. **نقاشان و هنرمندان**: بهزاد، فرهاد. **معشوقه‌ها**: شیرین. **اقوام**: بلوچ، تاجیک، لُر. **آهنگ‌های موسیقی**: خراسان، عراق. **اسب‌ها**: رخش، شبدیز، گلگون (اسب شیرین). **جشن‌ها**: بهار، یلدا، نوروز. **پرچم قدیم ایران**: درفش کاویانی (چوهدری، ۱۳۸۰: ۱۰۷-۱۲۰).

گاه برخی از این‌نام‌ها بارها در آثار و از جمله در دیوان اقبال تکرار شده‌اند؛ مثلاً جام‌جم سی‌بار، ایران بیست‌مرتبه، و عجم بیست‌وپنج دفعه (بقایی، ۱۳۸۴: ۸۱ -۸۶). این‌نام‌ها چه به‌طور نمادین و استعاری، چه به اشاره و کنایه، معانی و مقاصدی چون سترگی و عظمت، دانش و حکمت و فلسفه و عرفان، گستردگی، نیرومندی و چیرگی، هنر و زیبایی، ظرافت و دقت و... را به خواننده منتقل می‌کنند، اما این ظاهر کار است و «صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی». در لایه‌های زیرین:

> اقبال به‌وضوح بیان می‌دارد که فرهنگ و سنت‌های ایرانی بنیانی مرصوص برای تعالیم اسلامی بوده‌اند. در کتاب *سوتش دینار* می‌گوید: اگر از من بپرسند بزرگ‌ترین حادثهٔ تاریخ اسلام کدام است، بی‌درنگ به شما خواهم گفت: فتح ایران. جنگ نهاوند نه‌تنها کشوری آبادان و زیبا را نصیب عرب‌ها کرد، بلکه تمدن و فرهنگی کهن را نیز در اختیار آنان گذاشت (بقایی، ۱۳۸۰: ۱۱۷).

او در تمجید از فرهنگ ایرانی، آن را به مادری تشبیه می‌کند که دین برآمده از حجاز را همچون طفلی در دامانش پرورد... . یعنی همهٔ بار آن یا بیشترش بر دوش این فرهنگ بوده‌است. مطالعات عمیق و گستردهٔ اقبال در این‌زمینه او را به نتیجهٔ شگفتی می‌رساند و آن اینکه اگر ایران نمی‌بود، اسلام به کمال نمی‌رسید! ازهمین‌رو، به‌صراحت اعلام می‌کند که «اگر اعراب نمی‌توانستند ایران را فتح کنند، تمدن اسلامی ناقص می‌ماند» (همان).

نکتهٔ دیگری که از تعمق اقبال، حتی در ریزنمودهای فرهنگ ایرانی، حکایت دارد، در سیر حکمت در *ایران* نمایان شده‌است. او در فصل پنجم این کتاب، در سنجشی بین

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1396.25.82.9.0]
[DOI: 10.29252/jpll.25.82.175]

اندیشه‌های برخاسته از یونان و ایران، در کلامی بسیار ظریف، اندیشهٔ ایرانی‌ها را به گل سرخ تشبیه می‌کند و می‌نویسد: «دم مسیحیت گل اندیشهٔ یونانی را پژمرده ساخت، ولی سموم حملات تند ابن‌تیمیه نتوانست طراوت گل سرخ [فکر] ایرانی را زایل سازد» (اقبال‌لاهوری، ۱۳۸۸ج: ۱۴۲).

> ذکر تمثیل "گل سرخ ایرانی" در جملهٔ مذکور نشان از آگاهی دقیق اقبال از زوایای فرهنگ ایران دارد، زیرا این گل نشان‌دهندهٔ تاریخ دیرپای ایران و نقش تأثیرگذار آن در ادب و فرهنگ ایرانی است که ابتدا از ایران به‌وسیلهٔ سومریان، حدود پنج‌هزار سال پیش، به بابل رفت و سپس به مصر و بسیاری از کشورهای دیگر. هرودت می‌نویسد که گل سرخ از آسیای میانه در سراسر یونان پراکنده شد. گل سرخ ایرانی، پس از فتح ایران به‌دست اعراب، به کشورهای اسلامی به‌خصوص اسپانیا برده شد و در قرن شانزدهم میلادی اروپائیان به پرورش آن علاقهٔ بسیار نشان دادند. گل سرخ و گلاب با نام ایران عجین است و در شعر فارسی بسیار به‌کار رفته است و با ذهن ایرانی چندان مأنوس است که غالباً مراد از گل، فقط گل سرخ است (بقایی، ۱۳۸۸: ۱۹۶).

با سیری کوتاه در شعر فارسی به نمونه‌های فراوانی از حضور گل در اشعار شاعران می‌رسیم:

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود کاین شاهد بازاری، وان پرده‌نشین باشد

(حافظ، ۱۳۶۲: ۱۰۹)

این موضوع را نیز نبایستی از یاد بُرد که گل سرخ در ادب اسلامی، بنا به حدیثِ: «لمّا عرج بالنّبی (علیه‌السلام) عرق فتقطّر عرقه الی‌الارض فأنبتت مِن‌العرق الورد الاحمر» (المجلسی، بی‌تا/۷۶: ۱۴۷)، به «گل محمدی» تعبیرشده و منتسب به پیامبراسلام(ص) است؛ زیرا شاعران معتقدند «عرق مصطفی» بر خاک افشانده شد و گل محمدی از آن رویید:

گرچه همه دلکش‌اند، از همه گل نغزتر کو عرق مصطفاست، و این دگران خاک و آب

(خاقانی، ۱۳۵۷: ۴۴)

اکنون، به‌راحتی می‌توان قضاوت کرد که ذخیره‌شدن نماد گل در ذهن اقبال اتفاقی نبوده و حاصل نگرش ژرف او در ادب اسلامی‌ـ ایرانی است. گل در نمای اسلامی برای اقبال یادآور پیامبر اسلام(ص) بوده؛ و در نمای ایرانی، یادآور سرزمینی که او عالی‌ترین تجلیات عقلی بشری را در آن می‌جسته‌است؛ طُرفه آنکه آرزوهای دست‌نیافتهٔ خود را نیز در حسرت دیدار از همین‌دو می‌دیده: شهر پیامبر، و ایران.

سومین نکته، که برجسته‌تر از دو موضوع پیشین است و می‌توان آن را شاهد دیگری بر غوطه‌وری اقبال در سنت‌های ایرانیان دانست، در کتاب *بازسازی اندیشهٔ دینی در اسلام*

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1396.25.82.9.0]
[DOI: 10.29252/jpll.25.82.175]

نمود یافته‌است. اقبال در این‌کتاب، هنگامی که درباب «اجماع» بحث می‌کند، این پرسش را با مخاطبان در میان می‌گذارد که: «چگونه می‌توانیم از بروز خطا و لغزش در تفسیر مسائل فقهی جلوگیری کنیم یا دست‌کم آن را تقلیل دهیم» (اقبال‌لاهوری ، ۱۳۸۸الف: ۲۷۳). او جایی جز ایران را برای پاسخ پرسش خود پیدا نمی‌کند و با به‌میان‌کشیدن قانون اساسی ایران می‌نویسد:

> در قانون اساسی سال ۱۳۲۴ ق. ایران وجود هیئتی مرکب از علمای اعلام که ″مطلع از مقتضیات زمان″ باشند، پیش‌بینی شد که مستقل از مجلس و با قدرت بر فعالیت قانون‌گذاری نظارت کنند (همان).

جالب‌توجه اینجاست که این‌قانون را چنان کامل یافته‌است که پیشنهاد می‌کند در کشورهای سنی‌مذهب نیز اعمال شود: «اصول قانون اساسی ایران می‌تواند به‌طور موقت در ممالک سنی‌مذهب مورد آزمایش قرار گیرد» (همان).

این نکته ازآن‌رو برجسته است که برخلاف دو موضوع قبلی، ادبی و فرهنگی نیست، حتی حکمی و فلسفی هم نیست، در مقولهٔ عرفانی نیز نمی‌گنجد، بلکه موضوعی است فقهی و دینی، و مهم‌تر آنکه، موضوعی است که در زمانهٔ خود موضوع روزِ جامعهٔ ایران بوده‌است. بنابراین، اقبال آن را از دیوان‌های شاعران ایرانی، یا آثار علمی ایرانیان به‌دست نیاورده است؛ که اگر چنین بود، با توجه به سابقهٔ روابط طولانی هشتصدساله بین ایران و هند و وفور چنین کتاب‌هایی در کتابخانه‌های کشورش، برای او بسیار آسان بود و دست‌یاب، اما اینکه این مرد چگونه و با چه ابزاری در حدود هفتادسال پیش ـ که به‌جرئت می‌توان گفت وسائل ارتباطی بین کشورها در سطح پایینی بوده است ـ توانسته اطلاعاتی تقریباً به‌روز از جامعهٔ ایران به‌دست آورد، هم قابل تحسین است و هم از دلدادگی او حکایت دارد و اینکه مسائل ایران را پی‌گیری می‌کرده‌است. توجه داشته باشیم که این سخنان هزاران کیلومتر دورتر از ایران و در شهرهای هند بیان شده‌است و خود همین نیز دلیل دیگری است که برتری جامعهٔ ایرانی آن‌قدر در چشم این نابغهٔ هندی بزرگ بوده که نتوانسته آن را نادیده انگارد.

اکنون و با این سه نکته، دیگر نباید شکی باقی مانده باشد که اگر اقبال می‌گوید با اندیشه‌ام در زندگی ایرانیان غوطه‌ها زده‌ام، سخنی به‌گزاف نگفته است. او این فعل را ـ «غوطه‌ها زد» ـ از سرِ درستی و راستی و پس از پژوهش‌های بسیاری که در تاروپود فرهنگ ایران کرده، در کلامش گنجانده و بدان ایمان و باور داشته‌است.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1396.25.82.9.0]
[DOI: 10.29252/jpll.25.82.175]

ب) ضمیر زندگی

«ضمیر زندگی» همان متن و جایگاه زیست هر انسانی است که در تمام طول عمر با آن سروکار دارد و منبع شناخت و تجربهٔ حسی و تعالی اخلاقی یا سقوط او در حضیض مادی زندگی است. اگر بپذیریم که شعر مجال تنگی است و شاعر همهٔ داشته‌های خود را در یک مصراع یا بیت نمی‌تواند بگنجاند و این خواننده است که با کنجکاوی می‌تواند به اندرون شعر راه یابد، به‌نظر می‌رسد که واژه‌ای برابر با «شما» یا «ایرانیان» در مصراع اول و بعد از «غوطه‌ها زد در ضمیر زندگی» در تقدیر حذف شده‌است. با این‌توجیه، اقبال به زمان حال می‌گوید که در چم‌وخم زندگی ایرانیان فرورفته و به اندرون آن رسیده و گوهری را که می‌خواسته صید کرده‌است.

موضوع دیگری که همین‌جا لازم است بدان پرداخته شود، توضیح این مطلب است که هر شاعری ضمن آنکه از گنجینهٔ عمومی لغات استفاده می‌کند، برخی واژه‌ها را، یا با بسامد فراوان در آثارش تکرار می‌کند، یا آن‌قدر این‌واژه‌ها به زبان و ذهن او چسبیده است که گویی مخصوصِ او است. اقبال نیز از این رویهٔ عمومی برکنار نیست و یکی از واژه‌هایی که بدان علاقهٔ خاصی دارد، همین واژهٔ «ضمیر» است که در آثار منثور و نیز در اشعارش از آن استفاده کرده‌است و «به‌تعبیر اقبال در کتاب *بازسازی اندیشه*، ناظری است که گزارش‌هایش هرگز نادرست نیست» (بقایی، ۱۳۶۸: ۷۴) بدین‌ترتیب، می‌توان مطمئن بود که اگر اقبال از ضمیر زندگی ایرانی‌ها خبری می‌دهد، خبرش کاملاً صحیح است.

ج) اندیشه‌ام

ثقل سخن شاعر در آخرین واژه‌ای است که شناسنامهٔ هویت انسان در آن خلاصه می‌شود: اندیشه. اقبال در بیشترین آثار شعری و غیرشعری‌اش نشان می‌دهد که سال‌ها با سیر انفسی، یعنی با همهٔ قلب خود، بخش زیادی از اندیشه‌اش را به گردش در ادب و حکمت ایرانیان اختصاص داده و از «افکار» ایشان، که به‌زعم خویش آن را «پنهان» می‌داند، سخن گفته و گویی می‌خواسته به ما بگوید که خویشتن را چون کاشفی می‌داند که برای نخستین‌بار به چنین گنجی دسترسی پیدا کرده است.

ظرافت دیگری که از «اندیشه‌ام» به دست می‌آید، اطمینان خاطری است که شاعر به خواننده می‌دهد، و به او می‌گوید که منِ شاعر فقط با عاطفهٔ شعری‌ام از ایران سخن

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1396.25.82.9.0]
[DOI: 10.29252/jpll.25.82.175]

نگفته‌ام، بلکه از اندیشه‌ام که بهترین امتیازی است که خداوند فقط به انسان داده نیز بهره گرفته‌ام و اگر اظهارنظری دربارهٔ ایران می‌کنم، از دریچهٔ این امتیاز است.

سومین نکتهٔ ظریفی که همین‌جا باید از آن گفت، پایان‌نامهٔ دکتری اوست: اینکه اقبال از میان همهٔ تعلق‌خاطرهایی که داشته و کم نیز نبوده‌اند، ایران را و از ایران، حکمت و فلسفهٔ آن را برای پایان‌نامهٔ خود برمی‌گزیند،[1] ازطرفی، از علاقهٔ او به ایران نشان دارد، و ازطرف دیگر، نشان‌دهندهٔ آن است که او قصد داشته همین رُویهٔ پُرپُشت را به جمعیت حوزهٔ تفکر بنمایاند و نشان دهد که اولاً، تا چه اندازه ایرانیان به کوشش‌های فکری ارج می‌نهاده‌اند و دو دیگر آنکه، موضوع‌های تعقلی و دانشی تا چه پایه در ایران حرمت‌دار است.

د) به‌دست آورده‌ام

اقبال فعل این‌جمله را به‌شکل ماضی نقلی آورده تا به خواننده اطمینان دهد که کوشش‌هایش به ثمر نشسته و بدان‌چه می‌خواسته رسیده‌است. با این‌حساب، اکنون نوبت پژوهشگر است که با نشانه‌هایی که شاعر در آثارش برجای نهاده، دریابد که اقبال به کدامین گهرهای نابِ فرهنگ ایرانی دست یافته‌است. واکاوی معنایی در مبحث نقد، که درحقیقت برای برشکافتن همین معناست، در زمینه‌ای گسترده‌تر می‌کوشد به زوایای پنهانِ یافته‌های اقبال از تمدن و جامعه و هنر مردم ایران دسترسی پیدا کند.

واکاوی معنایی

در واکاوی معنایی فقط به‌دنبال برشکافتن آخرین عبارت بیت موردنظر هستیم. این «افکار پنهان ایرانیان» که اقبال از آن سخن گفته چیست که او را سال‌ها سر در دریای دیوان‌های شاعران ایران و شاعران فارسی‌زبان دیار خود فرو برده تا به درنیافته‌هایی برسد که به‌زعم وی «پنهان» بوده‌اند و او کاشف آنها شده‌است؟

از نگاه نویسندگان این‌مقاله، توانایی‌هایی که از عرق جبین ایرانیان یا از کوشش فکری ایشان حاصل شده، همان «افکار پنهانی» هستند که اقبال از آنها سخن گفته است؛ اعتلای علوم مختلف عقلی و نقلی، طب، صنعت، نجوم، ریاضی، و...، تا آنچه حاصل تلاش و خلاقیت آنان بوده است در پی‌ریزی بناهای شکوهمند، کاروانسراها، کاریزها؛ و هنرهای نقاشی و حجاری و موسیقی؛ و آفرینش داستان و شعر؛ و توان ترجمه؛ مهم‌ترازهمهٔ اینها، جمع‌آوردن تمامی مؤلفه‌های تمدن‌ساز همچون دین، علم، کلام و فلسفه و عرفان، اخلاق و آداب، هنر؛ و... در جان و جهان وجودی خویشتن. اما با توجه به مجال اندک، چاره‌ای نیست جز آنکه

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1396.25.82.9.0]
[DOI: 10.29252/jpll.25.82.175]

تن دهیم به معرفی پنج‌ویژگی مردم ایران و همین ویژگی‌ها را نیز در آثار اقبال نشان دهیم، تا ثابت کنیم که اقبال فقط به‌دنبال شناختن زوایای پنهان توانمندی‌های ایرانیان نبوده، بلکه آنها را چنان پُرمغز می‌دیده، که حاضرشده همان ویژگی‌ها را در جای‌جای آثارش یاد کند و حتی خُلقیاتش را نیز بدان‌ها بیاراید.

دین

ایرانیان نخستین مردمی هستند که پرچم یگانه‌پرستی را بر بلندای تپه‌ای، که چیزی جز بت‌پرستی بر آن خودنمایی نمی‌کرد، برافراختند و درحالی‌که هر قوم رب‌النوع خاصی داشتند، مفهوم کامل خدایی را رواج دارند که مردمِ جهان و انواع نعمت‌ها را آفریده است و از سنگ و آهن و چوب نیست (نیرنوری، ۱۳۷۹: ۲۱۷). ظهور پنج آیین بزرگ زرتشتی، میترایی، زروانی، مانوی و مزدکی در ایران، که در اندک‌مدتی از این کشور قدم بیرون نهادند و در آیین‌های مسیحی، بودایی و یهودی نفوذ کردند، نشان‌دهندهٔ آن است که بروز جریان‌های دینی پخته که منطبق با اصول کلی فطرت انسان باشد، از بارزترین نشانه‌های بلوغ اندیشهٔ ایرانی است و نه‌تنها قلب و ذهن مردم سرزمین خودش را تسخیر می‌کند، بلکه دل و دیدهٔ انسان‌های اقالیم دیگر را نیز می‌تواند برباید. اکنون از بین پنج آیین مذکور، فقط به معرفی دو آیین می‌پردازیم که بیشترین ماندگاری را هم در ادبیات فارسی و هم در سنت‌های مردم ایران داشته‌اند:

آیین زرتشت

دین زرتشت با «اهورامزدا» و «اهریمن»، اصول سه‌گانهٔ «پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک» و به‌ویژه نظریهٔ «ثنویت» را «در مقابل وحدت‌گرایی جبریانه که نفی مسئولیت و تسلیم» رقم زد (یزدان‌پرست، ۱۳۸۴: ۳۱) و اولین گامِ تحول در اندیشهٔ بشری را چنان استوار برداشت که آیین‌های بعدی ـ زروانی، میترایی، مانوی و مزدکی ـ هیچ‌گاه نتوانستند خود را از زیر سایهٔ آیین زرتشت دور بدارند (معین، ۱۳۸۸: ۱۲). برخی آموزه‌های این آیین چون ظهور موعود مزدیسنا، حشر و رستاخیز، سؤال و جواب، که به عقاید اسلامی شبیه بود (ملک‌الشعرای بهار، ۱۳۷۷: ۲۰)، نقش بی‌بدیلی در آمادگی روحی ایرانیان برای پذیرش اسلام داشت. نکتهٔ مهم دیگر، رسوب بُن‌مایه‌های اندیشهٔ زرتشتی در ادب پارسی است:

آتش

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند که آتشی که نمیرد، همیشه در دل ماست

(حافظ، ۱۳۶۲: ۱۷)

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1396.25.82.9.0]
[DOI: 10.29252/jpll.25.82.175]

فرّ

در خانقه نگنجد اسرار عشقبازی جام می مغانه هم بامغان توان زد
(همان، ۴۳۲)

آیین میترا

مهر یا میترا خدای نور و راستی به‌شمار می‌رود و پیش از *اوستا* یکی از بزرگ‌ترین خدایان بوده است، اما زرتشت آن را در ردیف یکی از ایزدان کوچک پایین آورد. در زمان هخامنشیان دوباره نظرها به‌سوی این خدای پیشین جلب شد. پس از داریوش، در آسیای صغیر، شهرت این خدا میان مغان بسیار بود و مغان آن منطقه آیین مهری را با تمام دقایقش به‌جا می‌آوردند و به‌همین‌دلیل، اغلب مورخان یونانی آن را نادانسته به‌جای آیین زرتشت معرفی می‌کردند و از همین آسیای صغیر بود که آیین میترا، که بسیاری از اجزای آن پایه‌های ایرانی داشت، در تمام مغرب‌زمین پراکنده شد. کشتن گاو به‌دست مهر ممیزهٔ اساسی این آیین است (حقیقت، ۱۳۸۸: ۱۵۶) آیین مهری دارای هفت زینه (مرحله) است (کزازی، ۱۳۸۸: ۷۴) که فرقهٔ اسماعیلیه با هفت منصب روحانی، و عرفان ایرانی با هفت وادی سلوک از آن تأثیر پذیرفته‌است. شهاب‌الدین سهروردی، که افکار دورهٔ باستانی ایران را با عرفان اسلامی تطبیق داده، در رسالهٔ فارسی *فی حقیقةالعشق* یا *مونس‌العشاق*، سعی دارد بین باورهای کهن ایرانیان با آیات قرآن پیوند زَنَد، که با همین رویکرد، دربارهٔ گاوی که به‌دست مهر کشته شده می‌نویسد:

> از آن صفت که به شناخت حق تعالی تعلق داشت، حُسن پدید آمد... و از آن صفت که به شناخت خود تعلق داشت، عشق پدید آمد که آن را «مهر» خوانند. عشق بنده‌ای است که... در هر شهری که روی نهد، گاوی از برای او قربان کنند که «ان الله أمرکم ان تذبحوا بقره» و تا گاوِ نَفْس را نکشد، قدم در آن شهر ننهد و نَفْس گاوی است که درین شهر خرابی‌ها می‌کند (نصر، ۱۳۸۸: ۲۹۰).

اقبال و دین

دین و به‌طور مشخص مکتب اسلام در آثار اقبال نقش پُررنگی دارد. سلسله‌سخنرانی‌های او در شهرهای مختلف هند، که اکنون به فارسی ترجمه شده،[۲] و نیز شواهد فراوانی که در اشعارش مواضع دینی او را بازتاب داده، نشان می‌دهد که اقبال با شناخت کامل از توش و توان دین در عرصهٔ اجتماع و نیز انبوه مشکلات پیش‌رو در جهان اسلام، هوشمندانه به بازسازی جدی باورهای مذهبی، که در پرتو نگرش‌های جدید علمی صورت می‌بندد، نظر

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1396.25.82.9.0]
[DOI: 10.29252/jpll.25.82.175]

داشته‌است و می‌گوید: «سعی کرده‌ام که با توجه به سنت فلسفی اسلام و درنظرگرفتن ترقیات اخیر رشته‌های جدید علم و معرفت، فلسفهٔ دینی اسلام را نوسازی کنم» (اقبال‌لاهوری، بی‌تا: ۲).

نگاه اقبال به دین، آزاداندیشانه، شهودی و همراه با روش تجربی است؛ زیرا معتقد است دین ـو به‌طور خاص اسلامـ یعنی کشف حقیقی انسان (کامران‌مقدم، ۱۳۷۲: ۸۶۵) و کوششی اصیل برای تصفیهٔ خودآگاهی بشر (اقبال‌لاهوری، بی‌تا: ۲۰۶). از دیدگاه او، دین آمده تا آدمی را از محدودیت رها کند و دامنهٔ نگرش او را از عالم ظاهر و ماده فراتر ببرد (همان، ۳).

اگر به موضوع‌های اسلامی مطرح در آثار اقبال نظری کلی بیفکنیم، درخواهیم یافت که حجم کمی و کیفیت طرح آنها، برتر و محترمانه‌تر از موضوع‌های دیگری است که او در آثارش جا داده است. مهم‌ترین این موضوع‌ها به این قرار است:

توحید، نبوت، رسالت، امامت: حضرت علی(ع)، حضرت زهرا(س)، امام حسین(ع). از صحابه: بلال و سلمان و ابوذر. حضرت مریم و موسی و ابراهیم. و موضوع‌های عرفان اسلامی: عقل و عشق، فیض، کسب، آزادگی، شهادت و...، و مطالب فراوان قرآنی و دینی: جهاد، اجتهاد، فقه، نَفْس (یا به‌تعبیر اقبال «خودی»)، نور، دانش، حکمت و فطرت، اُمُوّت (زنان در اسلام)، ابلیس، عمل و تلاش، مناجات، و... بسیاری از مطالب دیگرِ اسلامی. اکنون به چهار موضوع دینی که اقبال در دیوانش مطرح کرده می‌پردازیم:

اقبال در «رموز بی‌خودی»، شریعت را گوهری پُرنور می‌داند که سازنده‌اش خداست و پایهٔ آن بر محبت قرار دارد:

غیر ضو در باطن گوهر مجو — در شریعت معنی دیگر مجو
ظاهرش گوهر بطونش گوهر است — این گهر را خود خدا گوهرگر است
اصلِ سنت جز محبت هیچ نیست — علم حق غیر از شریعت هیچ نیست

(اقبال‌لاهوری، ۱۳۸۸ب: ۱۰۳)

حال، اگر مردم شریعت را وانهند، سرنوشتی جز پراکندگی نخواهند داشت:

مثل خاک اجزای او از هـم شکست — ملتی را رفت چون آیین ز دست
باطن دین نبی این است و بس — هستی مسلم ز آیین است و بس

(همان، ۱۰۰)

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1396.25.82.9.0]
[DOI: 10.29252/jpll.25.82.175]

اما، آمیخته‌شدن صافیِ مذهب به آلودگی سیاست و هجوم دهری‌گری به آن، زهری است که شاعر مسلمانان را از خطر آن پرهیز داده و برای نمونه، از عملکرد غرب در این زمینه مثال زده است:

این شجر در گلشن مغرب گرفت — تا سیاست مسند مذهب گرفت
شعلهٔ شمع کلیسایی فسرد — قصهٔ دین مسیحایی فسرد
نقد آیین چلیپا وازده — قوم عیسی بر کلیسا پا زده
مرسلی از حضرت شیطان رسید! — دهریت چون جامهٔ مذهب درید
(همان، ۹۷)

و سرانجام، اینکه اسلام به مکان و زمان خاصی محدود نیست:

بادهٔ تندش به جامی بسته نیست — جوهر ما با مقامی بسته نیست
مرز و بوم او به‌جز اسلام نیست — قلب ما از هند و روم و شام نیست
گم مشو اندر جهان چون و چند — مسلم استی دل به اقلیمی مبند
در دل او یاوه گردد شام و بوم — می‌نگنجد مسلم اندر مرز و بوم
(همان، ۹۴-۹۵)

فلسفه و کلام؛ حکمت و عرفان

در فلسفه و کلام، و حکمت و عرفان، برخی نخبگان ایرانی بر این باور بوده‌اند که عقل راهنمای گذر از تنگناهای زندگی است و برخی دیگر تنها راه گذر را منورکردن باطن می‌دانسته‌اند، اما متفکران معتدل بر این پندار بوده‌اند که در سیر به‌سوی کمال، انسان چون پرنده‌ای است که بالی از عقل می‌بایدش و بالی از عشق. و این رویارویی‌های سه‌گانه، آثار بلندمرتبه‌ای را در طول تاریخ برای ایرانیان رقم زده‌است.

در فلسفه، ایرانیان از دیرباز چنان کارنامهٔ پُربرگی از خود برجای نهاده‌اند که به‌سادگی نمی‌توان از نام ایشان گذشت. درواقع، آن فلسفهٔ نحیفی که از آتن سر برآورد، در دامان تمدن اسلامی و ایرانی به کمال رسید.

در علم کلام نیز، که با استدلال به تبیین عقاید دینی می‌پردازد، با انبوهی از متکلمان ایرانی روبه‌روهستیم.

در عرفان و تصوف هم، که مفاهیم آن در پُربارکردن ادبیات ایران تأثیر جان‌افزایی داشته است، نظیرِ، توحید، تجلی، رؤیت، سماع، محبت، رضا و...، با کهکشانی از ستارگان درخشان مواجهیم (ر.ک: یزدان‌پرست، ۱۳۸۴: هفتادودو و هفتادوسه).

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1396.25.82.9.0]
[DOI: 10.29252/jpll.25.82.175]

اقبال، فلسفه و عرفان

با قاطعیت می‌توان گفت بخش مهمی از همان افکار پنهانی که اقبال از آن سخن گفته، گوهر فلسفه و کلام و عرفان نزد ایرانیان است و اینکه او رشد علوم عقلی را در ایران می‌دیده و نه در یونان. بی‌راه نیست اگر بپنداریم که همین نگاه، و نیز علاقهٔ ذاتی او به سرزمین ایران، او را به سمتی کشاند که پایان‌نامهٔ دورهٔ دکتری‌اش را به بررسی فلسفه و عرفان ایرانی اختصاص دهد و در اولین سطر از نوشته‌اش اعتراف کند که: «برجسته‌ترین ویژگی منش ایرانیان علاقه به تفکر فلسفی است» (اقبال‌لاهوری، ۱۳۸۸ج: ۱۳). با این دید و با توجه به اینکه به‌جز فلسفه، یکی از دغدغه‌های اقبال، عرفان و تصوف اسلامی بوده، می‌توانیم ببینیم که همین نگرش‌ها در تمامی آثارش راه یافته است، به‌طوری‌که بدون هیچ‌گونه تردیدی می‌توان ادعا کرد که اگر بخواهیم عرفان و فلسفه را از آثار اقبال بیرون بکشیم، مانند این است که خواسته باشیم روح را از بدن جدا کنیم.

یادآوری این نکتهٔ مهم در دگردیسی تفکر اقبال ضروری است که او قبل از رفتن به اروپا و حتی هنگامی که در آنجا بود و پایان‌نامه‌اش را می‌نوشت، معتقد به «وحدت وجود» و از ارادتمندان «ابن‌عربی» بود (همان، ۱۱)، اما پس از آشنایی بیشتر با شیخ احمد سرهندی، خط بطلانی بر اندیشهٔ پیشین خود کشید و به استقلال «منِ دانی» در برابر «منِ عالی» قائل شد و با همین نظریه به این باور رسید که تصوف ایرانی روح تلاش را از انسان می‌گیرد و او را دچار سستی می‌کند. او با همین اندیشه در چاپ اول *اسرار خودی* ۳۵ بیت در ذمّ حافظ می‌آورد که به‌دلیل مخالفت شدید مردم آنها را در چاپ‌های بعدی حذف می‌کند (بقایی، ۱۳۷۹: ۲۶۱). در نامهٔ ذیل، اقبال در جواب خواجه حسن نظامی مطالبی نوشته که ضمن آنکه از علاقهٔ اقبال به تصوف خبر می‌دهد، مروری است بر بخشی از عقاید فلسفی و عرفانی او، از جمله نفی فناء فی‌الله، فراق، ترجیح صحو بر سُکر و اینکه چرا اقبالی به حافظ و ابن‌عربی ندارد:

> مطلع هستید که طبعاً و اصالتاً میلم به تصوف می‌باشد و پس از مطالعهٔ فلسفهٔ مغرب‌زمین تمایلم به آن بیشتر گردیده، زیرا به‌طورکلی فلسفهٔ اروپا به طرف فلسفهٔ وحدت‌الوجود سوق می‌کند، ولی پس از غور در مطالب قرآن و مطالعهٔ تاریخ اسلام متوجه اشتباه خود شدم و به‌خاطر حرمت کلام‌الله افکار قدیم خود را ترک گفتم... (ر.ک: جعفری، ۱۳۷۹: ۱۱۲- ۱۱۴).

بدیهی است همین افکار به اشعارش نیز راه یافته‌است و گفت‌وگوی رود گنگ و کوه هیمالیا در *اسرار خودی* شاهد خوبی بر رد نظریهٔ فنا، تأکید بر تکاپو، استقلال «خودی» و صحو است:

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1396.25.82.9.0]
[DOI: 10.29252/jpll.25.82.175]

هرکه از خود رفت شایان فناست — این خرام ناز سامان فناست
پیش رهزن نقد جان انداختی — هستی خود نذر قلزم ساختی
ذروهٔ من سجده‌گاه انجم است — هستی تو بی‌نشان در قلزم است
در تلاطم کوش و با قلزم ستیز — قطره‌ای خود را به‌پای خود مریز
(اقبال‌لاهوری، ۱۳۸۸ب: ۵۸)

عقل و عشق

یکی از مطالب مهم متون ادب فارسی که حجم وافری از آثار شاعران را به خود اختصاص داده، عقل و عشق است که در هر سه حوزهٔ فلسفه، کلام و عرفان نیز مشترک است.

عقل به‌معنی فهم و درک اشیا و در اصطلاح، علم به مصالح و مفاسد افعال است (حائری، ۱۳۸۶: ۱۱۰-۱۱۳)، اما عرفا به آن دید خوبی ندارند: عقلی که عرفا با آن درافتاده‌اند، عقل رحمانی نیست، بلکه عقل جزئی‌نگر است. مولوی عقل را دوگونه می‌داند: یکی جزوی که لوح حافظ است و گرفتار وهم، و دیگر که لوح محفوظ و بخشش یزدان (مولوی، ۴/۱۳۶۲: ۳۹۲-۳۹۴) و مولانا تعبیر شگرفی از آن به نام «عقل عقل» دارد:

بند معقولات آمد فلسفی — شهسوار عقلِ عقل آمد صفی
(مولوی، ۳/۱۳۶۲: ۱۴۴)

حافظ نیز از عقل جزوی دل خوشی ندارد:

قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق — چو شبنمی است که بر بحر می‌کشد رقمی
(خرمشاهی، ۲/۱۳۶۸: ۶۹۰-۶۹۲)

عشق در ادبیات فارسی دو جلوهٔ بزرگ دارد: نخست، عشق انسانی که از مثنوی‌های رودکی و عنصری نشئت گرفته، در مثنوی‌های نظامی به اوج رسیده و با غزل موجزترین قالب بیانش را یافته است که اوج مطلقش در غزل سعدی و حافظ است. جلوهٔ بزرگ دوم، عشق الهی یا عرفانی است که ابتدا در مثنوی‌های سنایی و عطار درخشیده و اوجش را در مثنوی و غزلیات مولانا طی کرده‌است. بهرهٔ عرفانی غزل عاشقانهٔ سعدی اندک است، ولی بهرهٔ عارفانه غزل حافظ همانند بهرهٔ عاشقانهٔ آن است. بهرهٔ عارفانهٔ غزل مولانا هم بیشتر است (خرمشاهی، ۱۳۶۸: ۱۱۶۷).

هر زمان گویم که بگریزم ز عشق — عشق پیش از من به منزل می‌شود
(همدانی، ۱۳۷۳: ۹۶)

در عبارت همی نگنجد عشق — عشق از عالم عبارت نیست
(عطار، ۱۳۴۵: ۸۲)

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1396.25.82.9.0]
[DOI: 10.29252/jpll.25.82.175]

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1396.25.82.9.0]

[DOI: 10.29252/jpll.25.82.175]

اقبال، عقل و عشق

دیدگاه اقبال دربارهٔ عقل و عشق، هوشمندانه و براساس نیاز زمانه تعریف شده‌است. هوشیاری او در آن است که ابتدا از ذخیرهٔ گرانبار هزارودویست سالهٔ علوم فلسفی، کلامی و عرفانی جامعهٔ ایرانی و نیز توشهٔ فکری دانشمندان جهان اسلام و غرب استفاده می‌کند و به‌جای اینکه در یکی از دو طرف عقل و عشق بنشیند، در میانهٔ این‌دو می‌ایستد و نیاز زمانه‌اش را در آن می‌بیند که برای رسیدن به آرمان نهایی، از هر دو امکان استفاده کند. ازاین‌رو، در مقولهٔ عقل و عشق، بنا به سنت ادبی ایران، این دو موضوع را به‌صورت گسترده در آثارش مطرح می‌کند، اما درنتیجه شیوه‌ای نوآیین را پی‌می‌گیرد.

اقبال مثل همهٔ عارفان، عشق را بر عقل رجحان می‌نهد، ولی این بدان‌معنا نیست که... منکر ارزش عقل است. حرف او این است که میان این‌دو باید تعادلی برقرار باشد. در *جاویدنامه* می‌گوید:

علمِ با عشق است از لاهوتیان — علمِ بی‌عشق است از طاغوتیان
عقل تیری بر هدف ناخورده‌ای — بی‌محبت علم و حکمت مرده‌ای

(اقبال‌لاهوری، ۱۳۸۸ب: ۳۷۰)

او در مقایسهٔ میان عقل و عشق می‌گوید:

عشق را ناممکن ما ممکن است — مؤمن از عشق است و عشق از مؤمن است
پاک‌تر، چالاک‌تر، بی‌باک‌تر — عقل، سفّاک است و او سفّاک‌تر
عشق چوگان‌باز میدان عمل — عقل در پیچاک اسباب و علل
عقل مکّار است و دامی می‌زند — عشق صید از زور بازو افکند

(اقبال‌لاهوری، ۱۳۸۸ب: ۹۳-۹۲)

از دید اقبال، برای دریافت حقیقت، باید عقل و دل و نظر، هریک جدا از هم، در جای خود به‌کار گرفته شود و از مجموع دریافتشان به کنه حقیقت راه یافت، ولی در این مسیر، عشق را برتر می‌داند. در *پیام مشرق* می‌گوید:

عقلی که جهان سوزد یک جلوهٔ بی‌باکش — از عشق بیاموزد آیین جهان‌تابی

(بقایی، ۱۳۷۸: ۱۴۲_۱۴۳)

آمیختگی و نوآوری

یکی از ویژگی‌های ایرانیان این بوده که اگر دانشی را خود نمی‌دانستند، از اینکه از دیگران بیاموزند، باکی نداشته‌اند. به‌بیان دیگر:

قسمتی از سهمی که ایران در تمدن جهان داشته، حاصل فکر مردم این سرزمین است و قسمت دیگر، حاصل تلفیق آرای مردم این سرزمین با آرای مردم سرزمین‌های مجاور است. ایرانیان همواره توانسته‌اند عقاید مختلف را تحمل کنند. این روحیه باعث شده که در علومی که از دیگران می‌گیرند، به‌مناسبت پایهٔ اصیل تمدن موجود در کشورمان، تغییراتی دهند و آن را به‌صورتی والاتر از آنچه گرفته‌اند، درآورند... . انوشیروان در کارنامهٔ خود می‌نویسد ما در آیین‌سازی، به مطالعهٔ آیین روم و هندوستان پرداختیم و از آنها هر قانونی را که پسندیدیم، برگزیدیم. همین‌کار را مانی در دین خود انجام داد. او مدعی شد مذاهب زرتشت و عیسی و بودا نتوانسته‌اند جهانی شوند، چون مظهر حقیقت کامل نبوده‌اند و دین او که از هر سه دین مذکور چیزهایی گرفته، مظهر کامل حقیقت است و جهانگیر خواهد شد.

بیشتر علمای ایران، رازی و فارابی و پورسینا و خوارزمی و صدها عالم بزرگ دیگر، همین کار را کردند. اینان همان کاری را در علم و فلسفه کردند که انوشیروان در مملکت‌داری و مانی در ساختن دین خود کرد (ر.ک: نیرنوری، ۱۳۷۹: چهارده تا پانزده).

اقبال؛ آمیختگی و نوآوری

اقبال خویشتن را آدمی رها و آزاد معرفی می‌کند: «من اول آدمی بی‌رنگ و بویم». اما، از آنجا که هر انسانی برآمده از آب و خاکی است، اذعان دارد که جسمش برآیندی است از دو سرزمینِ ایران و هندوستان: «از آن پس هندی و تورانی‌ام من».

مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی‌بینی — برهمن‌زاده‌ای دردآشنای روم و تبریز است
(اقبال‌لاهوری، ۱۳۸۸ب: ۲۴۱)

اگرچه زادهٔ هندم، فروغ چشم من است — ز خاک پاک بخارا و کابل و تبریز
(همان، ۲۱۰)

اما عنصر دیگری که در وجود همهٔ ما انسان‌ها وجود دارد و مهم‌تر از آب و خاک است، خمیرمایه‌های فرهنگی و دینی است که جهت حرکت فکری و رفتاری هریک از انسان‌ها را تعیین می‌کند، اقبال وقتی به این بزنگاه می‌رسد، به آفتاب مکتب اسلام ـ که در کلام او به «حرم» تعبیر می‌شود ـ چنگ می‌زند:

مرا گرچه به بتخانه پرورش دادند — چکید از لب من آنچه در دل حرم است
(همان، ۲۶۹)

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1396.25.82.9.0]
[DOI: 10.29252/jpll.25.82.175]

با این‌وصف، اگر بخواهیم به‌درستی از جسم و جان اقبال سخن بگوییم، باید بنویسیم که دست سرنوشت وجود مادی و معنوی این شاعر جهان‌شمول را آمیخته‌ای از اسلام، ایران و هند قرار داده است:

تنم گلی ز خیابان جنت کشمیر　　دل از حریم حجاز و نوا ز شیراز است

(همان، ۲۱۴)

در این بیت، کشمیر، حجاز و شیراز، به‌ترتیب، مجاز از هندوستان، اسلام و ایران هستند، که خود گویای پیشینهٔ زندگی اقبال و اقوام اوست؛ زیرا او:

> از خانواده‌های کشمیری ایرانی‌الاصل است که درحدود دویست‌وپنجاه سال پیش، از آیین برهمن به دین اسلام روی آوردند. جد اعلای اقبال یکی از این مردم بود که آنان را «سپرو» می‌خواندند، یعنی کسی که پیش از همه شروع به خواندن می‌کند؛ زیرا زمانی که مسلمانان بر کشمیر مسلط شدند، سپروها نخستین کسانی بودند که به‌سوی زبان پارسی کشانده شدند. آنان ضمن یادگیری این زبان، اعتماد حکومت اسلامی را هم به خود جلب نمودند. سپروها درحقیقت ایرانی‌الاصل بودند و ناخودآگاه به سرزمین ایران و به فرهنگ آن علاقه نشان می‌دادند و کشمیر را «ایران صغیر» نامیدند؛ [چه] جسمشان از آنجا بود، ولی روحشان ریشه در ایران کبیر، سرزمین اجدادی‌شان، داشت (بقایی، ۱۳۸۲: ۱۲- ۱۳).

در آثار منثور و منظوم این شاعر با موضوع‌های گوناگونی روبه‌رو می‌شویم و با تأمل درمی‌یابیم که همین روش آمیختگی و نوآوری در شکل‌یابی ثمرهٔ فکری او نیز کارگر افتاده، و درنیافتن همین نکته، برخی را بر آن داشته تا از او خرده بگیرند که اقبال حرف تازه‌ای نزده است. وحید عشرت در پاسخ به این اشکال می‌نویسد:

> در تاریخ فکر، فیلسوفان دو گروه هستند: گروهی دربارهٔ حیات و کائنات فکر خویش را اشاعه داده، و گروه دیگر از مطالعهٔ فلاسفهٔ پیشین نتیجه اخذ نموده و از فکر خود هم‌آهنگی و ارتباط را بر آن افزوده‌اند و تطبیقی بین آنها به‌وجود آورده‌اند؛ و فیلسوفانی هم هستند که افکار تخلیقی و ارتباطی ـهردوـ در فکر ایشان دیده می‌شود که علامه اقبال [از این گروه است] (عشرت، ۱۹۸۸م: ۲۲۱).

اقبال و زبان فارسی

یکی از شگفتی‌های فرهنگ ایران، زبان فارسی است که پُرگنجایش و کارآمد است و در مدت بیش از هزارودویست سال توانسته است در گستره‌ای بسیار وسیع، که ازیک‌سو از مرو تا گنجه و قونیه را دربرمی‌گرفت و از دیگرسو از شبه‌جزیرهٔ حجاز تا فراتر از آمودریا را

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1396.25.82.9.0]
[DOI: 10.29252/jpll.25.82.175]

می‌پوشاند و از غرب نیز پس از گذر از شبه‌قاره تا کاشغر می‌رسید، حضور داشته باشد و هزاران شاعر و نویسنده را که بدان‌زبان می‌سرودند یا می‌نوشتند حاجت‌روا کند. این زبان عمیق‌ترین و ظریف‌ترین اندیشه‌های بشری از عرفان تا فلسفه و الهیات و پزشکی و هنر را بازتاب داده و بزرگ‌ترین هنرش این بوده که پس از ورود اسلام به ایران، ایرانی‌ها آیین اسلام را به زبان فارسی آموختند و اسلام را به کشورهای شرق آسیا مانند شبه‌قاره، چین، مالزی، اندونزی شناساندند، درحالی‌که همین مکتب با تحمیل زبان عربی وارد کشورهایی چون مصر، سودان، لیبی، تونس و... شد (یزدان‌پرست، ۱/۱۳۸۴: ۱۷-۱۸).

اینکه چرا اقبال با آنکه به زبان‌های پنجابی و اردو سخن می‌گفت، به انگلیسی می‌نوشت و تکلم می‌کرد و درحالی‌که با آلمانی و عربی آشنا بود، زبان فارسی را برای شعر انتخاب کرد، به‌گونه‌ای که از حدود پانزده‌هزار بیت شعری که از وی به جای مانده، نُه‌هزار بیت آن به فارسی است (بقایی، ۱۳۸۲: ۴۴)، در درجهٔ اول باید رازش را در این زبان جست؛ یعنی در آهنگ، موسیقی، نرمی، توانایی‌های زیاد و گنجایش وسیع. این زبان با پیشینه‌ای به بلندای دوازده سده و گذر از زیر دست فردوسی و بیهقی و سعدی و حافظ و مولوی و... آن‌چنان به پختگی رسیده‌است که بتواند ظرفیت وسیعی در خود ایجاد کند تا سنگین‌ترین و پیچیده‌ترین مفاهیم ذهنی بشری را بپروراند و به نسل‌های بعد تحویل دهد، اما این همهٔ هنر این زبان نیست؛ زیرا در ذات این زبان توانمندی‌هایی هست که زبان‌شناسان نابغه و خصوصاً کسانی که به چند زبان آشنا هستند، آن توانایی‌ها را در مقام مقایسه، و به‌مدد استعداد خود، دریافته‌اند، که اقبال یکی از ایشان است.

اقبال در برخی از سخنرانی‌ها یا نامه‌هایش، دلایل انتخاب زبان فارسی را برای سرایش اشعارش توضیح داده: «دلم نمی‌خواهد به اردو شعر بگویم، هر روز رغبتم به گفتن شعر فارسی بیشتر می‌شود؛ دلیلش این است که حرف دلم را نمی‌توانم به زبان اردو بیان کنم» (منور، ۱۹۸۷: ۶۸)؛ زیرا اردو را برای ادای معانی و اندیشه‌های خود ضعیف و هم کوچک تشخیص می‌داد (مینوی، ۱۳۲۷: ۸). بنابراین، ابایی نداشت اعلام کند «هنگامی که به اردو صحبت می‌کنم، نمی‌توانم آنچه را که می‌خواهم بگویم، درست ادا کنم» (بقایی، ۱۳۸۰: ۳۰۹)، اما به‌نظر می‌رسد که این دلیل‌ها علت تامهٔ گزینش زبان فارسی نبوده‌است؛ زیرا اگر دقت کنیم، در این بیان‌ها بر توانایی زبان فارسی و ضعف زبان اردو تأکید شده، درحالی‌که حرف دل شاعر را در جای دیگری باید جُست.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1396.25.82.9.0]
[DOI: 10.29252/jpll.25.82.175]

زبانی که عمری به بلندای تاریخ کشوری چون ایران دارد و توانسته است بیش از هشت سده در شبه‌قاره زبان رسمی باشد و از کنار دریای مدیترانه تا فلات چین را درنوردد، ویژگی‌هایش بیش از اینهاست و این نکته‌ای است که پژوهشگران از آن غفلت کرده‌اند و اقبال نیز مکتوبی به دستشان نداده تا ضمیمهٔ نوشته‌های تکراری‌شان کنند، اما آن جلوه، که ویژگی خاص زبان فارسی است، آهنگ و موسیقی نهفته در ذات این زبان است که اقبال به نبوغ خویش، «آن» زبان فارسی را دریافت، زیرا این زبان لحن و آوایی دارد که اگر مطلب و شعری به فارسی در جمعی که با زبان فارسی ناآشنا باشند قرائت شود، لطافت و آهنگین‌بودن آن را درمی‌یابند (بقایی، ۱۳۹۲: ۱۰۱ و۱۸۲). بی‌گمان، اقبال به این گوهر یکتای پنهان در صدف زبان فارسی دست یافته بود که از پرتو آن، خامه‌اش به بلندای شاخ طور بلندآوازه شد:

ماه نو باشم تهی پیمانه‌ام — هندی‌ام از پارسی بیگانه‌ام
طرز گفتار دری شیرین‌تر است — گرچه هندی در عذوبت شکّر است
خامهٔ من شاخ نخل طور گشت — فکر من از جلوه‌اش مسحور گشت
درخورد با فطرت اندیشه‌ام — پارسی از رفعت اندیشه‌ام

(اقبال‌لاهوری، ۱۳۸۸ب: ۲۹)

نتیجه‌گیری

توجه اقبال به فرهنگ مردم ایرانْزمین نه بر سطح، که در ژرفای این فرهنگ بوده است؛ زیرا اگر به عرفا و شعرای بزرگ ایران نظیر بایزید و حلاج و شیخ اشراق و عطار و مولوی و شبستری نظر دارد، و اگر از فحول دانشمندان و فلاسفهٔ ایرانی از پورسینا و فارابی گرفته تا غزالی و رازی، بارها و بارها، برای ما سخن گفته، و اینها و آنها را بر همانندان غربی برتری داده، و اگر از اساطیر ایرانیان دل برنکنده، و خاصه اگر فرهنگ و تمدن این سرزمین را مکمل و حامل و حافظ فرهنگ اسلامی دانسته و این را نه‌فقط در شعر، که در کتاب‌های علمی و سخنرانی‌های دانشورانه‌اش نیز تکرار کرده، نشان می‌دهد که عمیقاً به پُرمغزی و باروری و بالندگی و پویایی سنن و فرهنگ و آداب و اخلاق و دین و علم و حکمتِ برآمده از ایران با تمام وجودش اعتقاد داشته‌است.

دو دیگر آنکه، اقبال به زیرکی مؤمنانهٔ خویش و هنر ذاتی و برآمده از جان شیفته و پُر از شور و شعورش، توانایی و ارزش و استعداد و نیز گنجایش و انعطاف و به‌ویژه توانمندی زبان فارسی را برای بازتاب ظریف‌ترین و دقیق‌ترین و درعین‌حال پیچیده‌ترین مفاهیم علمی و دانش‌محور شناخت و آن را برای بیان مکنونات قلبی و ثمرهٔ اندیشه‌اش، که چیزی

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1396.25.82.9.0]
[DOI: 10.29252/jpll.25.82.175]

نیست جز حکمت و فلسفه و عرفان و نکات والای معرفتی و معنوی، بر زبان انگلیسی ـکه شاعر هم‌وطنش «تاگور» بدان شعر گفت‌ـ و زبان‌های پنجابی و اردو ـکه زبان سرزمین مادری‌اش بود‌ـ برتری داد و بیشترین اشعارش را به زبان فارسی، و نه به زبان اردو، سرود تا ضمن وسعت‌بخشیدن به دایرهٔ حضور و تأثیرپذیری تفکر خود، بر این نظریه که زبان فارسی زبان علم نیست (ناصر، ۱۳۸۵: ۱۳)، خط بطلان بکشد.

سرانجام آنکه، این مرد چنان با خوی و خیم و اخلاق این سرزمین عجین شده که وقتی اشعار یا دیگر آثارش را می‌خوانیم، گویی نوشته و سرودهٔ یکی از شعرا یا دانشمندان وطنی را می‌خوانیم؛ واقعاً نمی‌توانیم باور کنیم که او غیرایرانی است؛ انگار ملک‌الشعرای بهار، زرین‌کوب یا شفیعی‌کدکنی است که دارد از فرهنگ و هنر و قدر مردم ایران برایمان سخن می‌گوید. این‌دو ویژگی چیزی نیست جز اینکه روح و دل او با ایران و فرهنگ جاوید آن آغشته شده بود و چون خون در رگ‌هایش جاری بود.

پی‌نوشت

۱. *سیر فلسفه در ایران* که درسال ۱۹۰۷ برای گرفتن مدرک دکترای فلسفه از دانشگاه مونیخ به زبان انگلیسی نوشته شد و آن را امیرحسین آریان‌پور به فارسی ترجمه کرد (احمدپور، ۱۳۸۳: ۲۴) و بار دیگر باعنوان *سیر حکمت در ایران* در سال ۱۳۸۸ به همت محمد بقایی ترجمه شد.

۲. این سخنرانی‌ها که در هفت گفتار تنظیم و ترجمه شده‌است، ابتدا به کوشش احمد آرام در کتاب *احیای فکر دینی در اسلام* انتشار یافت، و سپس محمّد بقایی ترجمهٔ دیگری از آن به دست‌داد با نام *بازسازی اندیشهٔ دینی در اسلام*.

منابع

احمدپور، محمدتقی (۱۳۸۳) *ستارهٔ شرق*. قم: مرکز پژوهش‌های اسلامی صداوسیما.

انوری، حسن (۱۳۹۰) *فرهنگ فشردهٔ سخن* (دو جلد). چاپ دوازدهم.تهران: سخن.

بقایی، محمد (۱۳۹۴) «پراگماتیسم شرقی در فلسفهٔ اقبال». *نسیم بیداری*. سال ششم. شمارهٔ ۵۸: ۱۱۶-۱۲۰.

ـــــــ(۱۳۶۸) *چه باید کرد*. تهران: ماکان.

ـــــــ (۱۳۷۸) *خیال وصال*. تهران: مشکات.

ـــــــ (۱۳۷۹) *شرار زندگی*. تهران: فردوس.

ـــــــ (۱۳۸۰) *سونش دینار. دیدگاه‌های علامه اقبال*. تهران: فردوس.

ـــــــ (۱۳۸۴) «ایران؛ آرمان‌شهر اقبال». *افراز*. شمارهٔ هشتم. انجمن فرهنگی ایران‌زمین: ۱۹-۲۵.

ـــــــ (۱۳۸۲) *قلندر شهر عشق، یازده خطابه و گفتمان دربارهٔ علامه اقبال*. تهران: اقبال.

ـــــــ (۱۳۹۲) *می‌نگریم و می‌رویم*. تهران: یادآوران.

بهار، محمدتقی (۱۳۷۷) *سبک‌شناسی زبان و شعر فارسی*. تهران: مجید.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1396.25.82.9.0]

[DOI: 10.29252/jpll.25.82.175]

پوروالی، ابراهیم (۱۳۷۱) *نگاهی به آثار زنده‌رود اقبال لاهوری (کتاب‌شناسی)*. تهران: یادآوران.
جعفری، محمدیونس و فرهاد پالیزدار (۱۳۷۹) *نامه‌های علامه اقبال لاهوری*. تهران: همراه.
چوهدری، شاهد (۱۳۸۰) «ایران و اقبال». *مجموعه مقالات همایش علامه اقبال*. تهران: وزارت امورخارجه.
حافظ (۱۳۶۲) *دیوان حافظ*. به‌اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی. چاپ چهارم. تهران: زوار.
حائری، محمدحسن (۱۳۸۶) *مبانی عرفان و تصوف و ادب پارسی*. تهران: علم.
حقیقت، عبدالرفیع (۱۳۸۸) *نقش ایرانیان در تاریخ تمدن جهان*. چاپ دوم. تهران: کومش.
خاقانی، افضل‌الدین (۱۳۵۷) *دیوان اشعار*. چاپ دوم. به کوشش سیدضیاءالدین سجادی. تهران: زوار.
خدیوجم، حسین (۱۳۹۰) *کیمیای سعادت* (دو جلد). چاپ پانزدهم. تهران: علمی و فرهنگی.
خرمشاهی، بهاءالدین (۱۳۶۸) *حافظ‌نامه* (دو جلد). چاپ سوم.تهران: علمی و فرهنگی صداوسیما.
عشرت، وحید (۱۹۸۸م) «مآخذ و مصادر فلسفهٔ اقبال»، *اقبالیات*. شمارهٔ ویژهٔ ۴: ۲۰۰-۲۲۱. لاهور: اقبال آکادمی پاکستان.
عطار نیشابوری (۱۳۴۵) *دیوان عطار*. تصحیح تقی تفضلی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
کامران‌مقدم، شهیندخت (۱۳۷۲) *زندگی و افکار علامه محمد اقبال لاهوری*. مشهد: آستان قدس.
کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۸۸) *از گونه‌ای دیگر*. چاپ سوم.تهران: مرکز.
معین، محمد (۱۳۸۸) *مزدیسنا و ادب پارسی* (دو جلد). چاپ پنجم. تهران: دانشگاه تهران.
لاهوری، محمداقبال (بی‌تا) *احیای فکر دینی در اسلام*. ترجمهٔ احمد آرام. تهران: کانون نشر پژوهش‌های اسلامی.
ـــــــ (۱۳۸۸الف) *بازسازی اندیشهٔ دینی در اسلام*. چاپ دوم. ترجمهٔ محمد بقایی. تهران: فردوس.
ـــــــ (۱۳۸۸ب) *دیوان شعر فارسی*. تصحیح و مقدمه از محمد بقایی. تهران: اقبال.
ـــــــ (۱۳۸۸ج) *سیر حکمت در ایران*. ترجمهٔ محمد بقایی. تهران: فردوس.
مجلسی، محمدباقر (بی‌تا) *بحارالانوار*. بی‌جا: مؤسسه‌الوفاء.
منور، محمد (۱۹۸۷م) *غزل فارسی علامه اقبال*. ترجمه و تحشیهٔ شهیندخت مقدم صفیاری. بی‌جا: آکادمی پاکستان.
مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۶۲) *مثنوی معنوی*. به تصحیح نیکلسن. تهران: امیرکبیر.
مینوی، مجتبی (۱۳۲۷) *اقبال لاهوری، شاعر پارسی‌گوی پاکستان*. تهران: مجلهٔ یغما.
نصر، سیدحسین (۱۳۸۸) *مجموعه مصنّفات شیخ اشراق*. چاپ چهارم. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
نیرنوری، حمید (۱۳۷۹) *سهم ایران در تمدن جهان*. تهران: فردوس.
همدانی، عین‌القضات (۱۳۷۳) *تمهیدات*. به‌کوشش عفیف عسیران. تهران: منوچهری.
یزدان‌پرست، حمید (۱۳۸۴) *نامهٔ ایران*. شش جلد. تهران: اطلاعات.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1396.25.82.9.0]
[DOI: 10.29252/jpll.25.82.175]